

شش شاهنامه می دبستانک

خلاصه ای از داستان‌های شاهنامه (از آغاز اسطوره‌ها تا انتهای بخش پهلوانی‌ها)

درود بی پایان به نام و یاد فردوسی بزرگ

شاهنامه‌ی دبستانک - اول دبستان

نوشته شده با کلمه‌های کتاب‌های درسی اول

۱. آغاز ایران

کیومرث اولین کسی بود که شاه جهان شد. همه‌ی حیوانات و جانوران از کیومرث‌شاه اطاعت می‌کردند. کیومرث و مردمش به کوه رفتن و در آن‌جا خانه ساختند. او شاه بسیار خوبی بود. کیومرث پسری به نام سیامک داشت. اهریمن و دیوزاد با شاه دشمن بودند. برای همین دیوزاد به جنگ سیامک رفت. لباس همه‌ی مردم در آن زمان از پوست پلنگ بود و لباس مخصوص جنگ نداشتند. به همین علت در این جنگ شکست خوردند و دیوزاد توانست سیامک را از بین ببرد. سیامک پسری به نام هوشنگ داشت. هوشنگ برای گرفتن انتقام پدرش این بار با تجهیزات بهتری به جنگ دیوزاد رفت و توانست او را از بین ببرد. مدتی بعد کیومرث‌شاه از دنیا رفت و هوشنگ به پادشاهی رسید.

۲. آتش و نوشتن

در زمان هوشنگ، ایرانیان چیزهای بیشتری یاد گرفتند یاد گرفتند و توانستند با آتش خود را در سرما حفظ کنند و با کمک آن آهن را از سنگ جدا کنند و ابزارهای خوبی بسازند. در زمان هوشنگ کشاورزی و دامداری هم پیشرفت‌های زیادی کردند و مردم توانستند خیلی کارهای دیگر انجام دهند. پس از هوشنگ، پسرش طهمورث شاه شد. در زمان طهمورث نیز کارهای نیک بسیاری انجام شد. و او در دامداری و کشاورزی کارهای پدرش را ادامه داد و زندگی بهتری برای مردم فراهم کرد اما می‌دانست که باید تکلیف اهریمن را روشن کند. طهمورث برای از بین بردن اهریمن به جنگ او رفت و توانست اهریمن را به بند کشد و از بین ببرد. او هم‌چنین توانست دیوهای بسیاری را زندانی کند. وقتی طهمورث تصمیم گرفت دیوهای زندانی شده را از بین ببرد، دیوها به او گفتند اگر آن‌ها را زنده بگذارد به او کار مفیدی یاد می‌دهند. سپس دیوها خواندن و نوشتن را به طهمورث آموختند. طهمورث پس از سی سال پادشاهی از دنیا رفت.

شاهنامه‌ی دبستانک - دوم دبستان

نوشته شده با کلمه‌های کتاب درسی دوم (و اول)

۳. در اوج پیشرفت

بعد از طهمورث دیوبند، فرزندش جمشید به پادشاهی رسید. در زمان جمشید هر روز ایران پیشرفت می‌کرد و چیز تازه‌ای ساخته می‌شد و مردم سال‌ها در آرامش و آسایش بودند. پس از انجام کارهای مفید که تاثیر خوبی در سرزمین ایران گذاشته بود، جمشید چند کار دیگر نیز کرد. از جمله تهیه‌ی انواع لباس برای کارها و مراسم و محل‌های مختلف. او هم‌چنین برای بهتر انجام شدن‌های کارها مردم را به چهار گروه روحانیون، جنگاوران، کشاورزان و صنعتگران تقسیم کرد و برای هر یک وظایف و کارهایشان را شرح داد. پس از مدتی آن‌قدر پیشرفت‌ها زیاد شد که جمشید گمان برد همه‌ی آن‌ها در اثر اوست.

۴. غرور و تباهی

در زمان جمشید، پادشاه درستکار و با ایمانی به نام مرداس در دشت‌های پهناور دور از ایران حکومت می‌کرد که پسری به نام ضحاک داشت. پسرش که آرزوی پادشاهی داشته با وسوسه‌های شیطان فریب خورد و پدرش را از بین برد تا شاه شود. شیطان او را رها نکرد و در زمان‌های مختلف خود را به شکل‌های متفاوتی درآورد و کارهایی کرد که در نتیجه‌ی آن‌ها ضحاک قدرتمند شود اما سرانجام با بوسه‌ی شیطان که به شکل آشپز درآمده بود، از شانه‌های ضحاک مارهایی رویدند که خوراکشان در هر روز مغز دو جوان بود. در همین زمان به دلیل غرور جمشید و کارهایش مردم از او روی گردان شدند و ضحاک فرصت را برای حمله به ایران و حکومت بر این سرزمین غنیمت شمرد. جمشید پس از ۷۰۰ سال پادشاهی فرار کرد و ضحاک به جای او نشست.

۵. ظلم هزارساله

در حکومت بسیار طولانی ضحاک، هر روز دو جوان می‌مردند تا خوراک مارهای او شوند. دو آشپز او، ارمایل و گرمایل تدبیری کردند که هر روز یکی از جوان‌ها زنده بماند. ضحاک شبی خوابی دید که به تعبیر خواب‌گزاران، خبر تولد نوزادی به نام فریدون بود که روزی او را از حکومت کنار می‌زند.

ماموران ضحاک به دنبال فریدون همه جا را جست‌وجو کردند و پدرش را هم کشتند و نیز گاوی که به او شیر داده بود. اما به دلیل زیرکی فرانک مادر فریدون که مدام جای او را عوض می‌کرد، فریدون زنده ماند و بزرگ شد و به انتظار روزی نشست که ضحاک را به سزای کارها و جنایاتش برساند.

۶. قیام کاوهی آهنگر

ضحاک در ترس از آمدن فریدون روزگار می‌گذراند. تصمیم گرفت نامه‌ای را در گواهی درستکار بودن خودش از بزرگان و مردم بگیرد. بسیاری از ترس، نامه را امضا کردند. روزی ناگهان کاوهی آهنگر با داد و فریاد وارد کاخ شد. همه‌ی پسرانش به جز یکی خوراک مارها شده بودند و آمده بود تا آخرین پسرش را نجات دهد. ضحاک دستور داد پسرش را به او بدهند و او خواست تا آن نامه را امضا کند. اما کاوه با فریاد بلند نامه را پاره کرد و همراه پسرش بیرون رفت و به سوی بازار آمد و مردم را به قیام علیه ضحاک دعوت کرد. پیش‌بند چرمی‌اش را نیز بر سر نیزه‌ای زد و چون پرچم بالای دست گرفت. همه‌ی مردم در تایید و حمایت او جمع شدند و به تدریج تعدادشات بسیار زیاد شد. کاوه که جای فریدون را می‌دانست آن‌ها را به سوی کوه برد و همراه با جوانان نجات یافته توسط دو آشپز به سوی محل فریدون رفتند و او را به پادشاهی دعوت کردند. فریدون پس از مشورت با مادرش و تهیه‌ی مقدمات کار، همراه با سپاه مردم به راه افتاد و به سوی محل ضحاک رفت و آن‌جا را گرفت. سپس ضحاک را که مخفیانه به کاخ بازگشته بود به بند کشید و در کوه زندانی کرد. مردم دسته دسته آمدند و پادشاهی او را تبریک گفتند.

۷. فریدون و پسرانش

فریدون به پادشاهی رسید و سال‌ها با مردم به نیکی رفتار کرد. او سه پسر داشت. برای آنان سه دختر شاه یمن را به زنی گرفت و سپس سرزمینش را میان سه پسر خود تقسیم کرد. روم و خاور را به پسر بزرگتر، سلم بخشید و توران را به پسر دومش، تور داد و ایران را که مهمترین بخش سرزمینش بود به شجاع‌ترین و بهترین پسر خود ایرج بخشید. بعد از این تقسیم، دو برادر بزرگتر که حکومت ایران را حق خود می‌دانستند تصمیم گرفتند ایرج را از سر راه خود بردارند. او را به میهمانی فراخواندند و با ناجوانمردی از پادر آوردند. فریدون از خدا درخواست کرد تا پسری از نژاد ایرج انتقام او را بگیرد. او دختر ایرج را به همسری پسر برادرش درآورد و فرزند او منوچهر را که بسیار شبیه ایرج بود، تربیت کرد تا جوانی رعنا شد و با سپاهی بزرگ به قصد سلم و تور حرکت کرد.

۸. داستان سیمرغ

بعد از مرگ مظلومانه‌ی ایرج، نوه‌اش منوچهر توانست در چند جنگ بزرگ بالاخره انتقام پدر بزرگش ایرج را از سلم و تور بگیرد. بعد از این ماجرا، فریدون از دنیا رفت و پادشاهی ایران به دست منوچهر رسید. آغاز دشمنی ایران و توران که بیشتر داستان‌های شاهنامه را تشکیل می‌دهد به دلیل همین ماجرای کشته شدن ایرج و

انتقام‌گیری منوچهر است. در همین زمان یکی از پهلوانان ایرانی به نام سام، صاحب پسری شد که تمام موهای بدن او سفید بود. سام از ترس بدنامی این فرزندش را در کوه‌ها رها کرد. مرغ افسانه‌ای شاهنامه، «سیمرغ» کودک رها شده را پیدا و نزد خود نگه‌داری کرد تا این‌که او بزرگ شد. مدت‌ها بعد سام از کار خود پشیمان شد و به دنبال فرزندش رفت. آوازه‌ی زال که سیمرغ او را در دستان نام نهاده بود، همه جا پراکنده شد. وقتی سپاه سام به کوه رسید، داستان نمی‌خواست سیمرغ را ترک کند اما به اصرار سیمرغ، به سوی پدرش رفت و به شهر آمد. سیمرغ از پره‌های خود کند و به او داد تا هرگاه نیاز داشت آن‌ها را در آتش بیاندازد و سیمرغ ر فراخواند. زال را که لباس‌های زیبا و شایسته پوشیده بودند نزد منوچهر بردند. شاه از او بسیار خوشش آمد و به سام دستور داد همه‌ی فنون جنگ و پهلوانی را به او بیاموزد.

سام نیز او را به زابلستان برد و به افراد باتجربه و آگاه و دانشمند و جنگ‌جو سپرد تا به بهترین شکل پرورش یابد.

۹. زال و رودابه

زال به عنوان حاکم زاولستان با افرادش به سرکشی قلمروی خود پرداخت. در جریان همین سفرها به کابل رسید و با مهرباب حاکم کابل که از نسل ضحاک بود دیدار کرد و در همان سفر عاشق دختر مهرباب، رودابه شد و به او قول داد هر طور شده منوچهرشاه را راضی می‌کند که با ازدواج آن‌ها موافقت کند. در این میان، سام در جنگ با دیوها پیروز شد. منوچهر که سخت با ازدواج این دو مخالف بود پس از پیروزی سام به او گفت که به کابل برود و مهرباب و خانواده‌اش را از میان بردارد. اما زال جلوی لشکر سام ایستاد و گفت باید از روی پیکر بی‌جان من عبور کنید و به کابل بروید و یادش آورد آن‌چه را در نوزادی با او کرده بود. از سوی دیگر مادر رودابه با هدایایی به نزد سام رفت آمد و خواست تا فقط او را که از نوادگان ضحاک است قربانی کنند. سام که می‌دانست حق با زال است او را به نزد شاه فرستاد. منوچهر پس از شنیدن حرف‌های زال و نیز شنیدن پیش‌بینی‌ها درباره‌ی پسری که خواهند داشت، رضایت داد آن‌ها با هم ازدواج کنند.

شاهنامه‌ی دبستانک - سوم دبستان

نوشته شده با کلمه‌های درسی کتاب‌های درسی سوم (و اول و دوم)

۱۰. پهلوان همیشه پیروز

به دنیا آوردن فرزند برای رودابه سخت شد. زال که در جنگ‌ها از سیمرغ کمک نخواستہ بود، اینک که وضع دشوار رودابه را دید، از سیمرغ کمک خواست. با راهنمایی او توانستند پهلوی مادر را بشکافند و نوزاد را بیرون آورند. رودابه نامش را رستم گذاشت. دلاوری‌های رستم و رشد بی‌مانند او از کودکی‌اش شروع شد. منوچهر پیش از مرگ، پسرش نوذر را به جانشینی خود برگزید. پس از چندی سام پهلوان نیز از دنیا رفت. پشنگ، شاه توران که می‌خواست از فرصت مرگ سام استفاده کند، پسرش افراسیاب را به جنگ ایران فرستاد اما ایرانیان به مقابله برخاستند و از عهده‌ی آن نیز برآمدند. اما تورانیان توانستند نوذر را که به حرف‌های قارن (پسر کاوه‌ی آهنگر) گوش نکرده بود به اسارت بگیرند.

۱۱. جنگ‌های ایران و توران

پس از مرگ سام وقتی زال به مازندران رفته بود، افراسیاب سپاهی را به زابلستان فرستاد اما به تدبیر مهرباب (پدرزن زال) توانست زمان لازم برای خبر کردن زال بیابد. زال باخبر شد و به زابل بازگشت و در جنگ سختی، شکست بزرگی بر تورانیان وارد کرد. سپاهیان شکست خورده‌ی توران هنگام فرار به سپاه قارن رسیدند و بیشترشان از بین رفتند. چون خبر به توران بردند افراسیاب خشمگین به تلافی، سر نوذر را از تن جدا کرد اما با نیک‌اندیشی اغریث برادر افراسیاب، نزدیکان نوذر از مرگ نجات پیدا کردند. افراسیاب برادر خود را به تلافی آن کار از بین برد. پشنگ شاه توران نیز به تلافی آن، افراسیاب را از خود راند. زال و پهلوانان دیگر، برای جانشینی نوذر، پسرانش را مناسب ندانستند و به دنبال شخص دیگری به نام زو رفتند که از نژاد فریدون بود و او کهن‌سال اما بسیار دانا بود جانشین نوذر کردند و او به جنگ‌ها خاتمه داد. پس از مرگ زو پسرش گرشاسب به شاهی رسید و ۹ سال حکومت کرد و در زمان او نیز صلح برقرار بود اما پس از مرگ او، دوباره تورانیان به جنگ برخاستند. در ایران با جست‌وجوهای زال، ایرانیان کی‌قباد را یافتند که از نژاد فریدون بود تا بر تخت شاهی بنشیند. رستم پس از آن که گرز و اسب دل‌خواه خود را یافت، با سپاه ایران به جنگ افراسیاب و لشکریان

بی‌شمارش رفت و نزدیک بود افراسیاب را اسیر کند، که از دست او گریخت. اما سپاه توران با تلفات بسیار ناگزیر به فرار شد.

۱۲. هفت‌خان (خوان) رستم

ایرانیان شکست سختی بر تورانیان وارد کردند. تورانیان ناگزیر فرار کردند و ایرانیان آماده‌ی حمله به توران بودند. افراسیاب نزد پدر رفت و پشنگ را نکوهش کرد که پیمان صلح با ایران (در زمان زو) را شکسته است. پشنگ از تغییر رفتار افراسیاب تعجب کرد اما مجبور شد به توصیه‌ی او که از قدرت ایرانیان گفت، نامه‌ای برای کی‌قباد بفرستد تا صلح کنند. رستم مخالف صلح بود اما کی‌قباد او را راضی کرد و کمی بعد، صلح برقرار شد تا از خون‌ریزی بیشتر جلوگیری کنند.

پس از کی‌قباد که صد سال با آرامش و قدرت حکومت کرد، نوبت به پسرش کی‌کاووس رسید که دورانیشی و خرد چندانی نداشت. چندی بعد او با شنیدن داستان‌هایی از شکوه و سرسبزی مازندران تصمیم گرفت به آن‌جا لشکرکشی کند و نصیحت‌های زال و سایرین را گوش نکرد تا سرانجام به چنگ دیوان گرفتار شد. رستم به دستور زال ناگزیر شد از مسیری دشوار و پس از گذراندن هفت‌خان (شیر، بیابان سوزان، اژدها، جادوگر، سرزمین تاریکی، ارژنگ دیو و دیو سپید) به مازندران برود و کی‌کاووس و سایر پهلوانان را نجات دهد.

۱۳. جنگ هاماوران

کی‌کاووس پس از خلاصی از مازندران به همه جا لشکر کشید و همه‌ی سرکشان را سرکوب کرد تا این‌که شنید در مصر و هاماوران و شام شورش کرده‌اند. کی‌کاووس دشمنان را در جنگی سخت شکست داد و دختر شاه هاماوران را نیز به همسری گرفت. اما در یک مهمانی، غافل‌گیر و اسیر شد. افراسیاب از فرصت استفاده کرد به سرزمین بدون شاه ایران حمله کرد و بخش‌های وسیعی را تصرف کرد. رستم دوباره به کمک کی‌کاووس و ایران آمد و هم افراسیاب را شکست داد و هم کی‌کاووس را از زندان رها کرد. پس از بازگشت آرامش به ایران، رستم به سمنگان رفت و در آن‌جا با ته‌مینه ازدواج کرد. حاصل آن ازدواج بسیار کوتاه، کودکی به نام سهراب بود که خیلی زود سرآمد هم‌نسلان خود و پهلوانان دوران شد. وقتی او چهارده‌ساله شد پهلوانی نیرومند بود. آن‌گاه نیز که از نشان و نژاد پدرش آگاه شد تصمیم گرفت به جست‌وجویش برود تا او را به جای کی‌کاووس، شاه ایران کند.

۱۴. برآمدن سهراب

وقتی افراسیاب از تصمیم سهراب آگاه شد، با ارسال کمک‌های فراوان او را به این کار تشویق کرد و دو نفر را نیز مامور کرد که نگذارند سهراب رستم را بشناسد. سهراب با هزاران سوار جنگی به سوی ایران تاخت و همه جا را به خاک و خون کشید. ته‌مینه برادر خود را نیز همراه سهراب فرستاده بود تا پدرش را به او بشناساند. کسی در

جنگاوری حریف سهراب نمی‌شد. گردآفرید دختر دلاور و مرزبان ایرانی نیز با حيله از دست او گریخت و به پایتخت آمد. در کاخ کی کاووس همه ترسیده بودند و می‌گفتند فقط رستم می‌تواند از پس این پهلوان برآید. کی کاووس رستم را فراخواند. رستم، به دلایلی، دیر به کاخ آمد. شاه از دیر آمدن او خشمگین شد و رستم را رنجاند اما پس از قهر رستم و باقی بودن خطر سهراب و هشدار بزرگان سپاه به چاره‌جویی برآمد و از رستم دل‌جوئی و او را راهی میدان جنگ کرد. رستم شبانه به اردوی سهراب رفت تا این پهلوان را ببیند و در آن‌جا به‌ناگزیر دایی سهراب را که او را دیده بود از پا درآورد. از آن سو هم تورانیان و هم ایرانیان هر کدام با دلایل مختلف از دادن نشانی‌های رستم به سهراب خودداری کردند و او نتوانست پدرش را بشناسد.

۱۵. رستم و سهراب

سرانجام رستم و سهراب در برابر هم قرار گرفتند و به نبرد پرداختند. کشاکش آنان مدت زیادی طول کشید اما هیچ یک پیروز نشدند و با تن خسته به اردوگاه بازگشتند سهراب چند بار از رستم نام او را پرسید زیرا حدس می‌زد این پهلوان تنومند همان پدرش باشد اما رستم نیز نام خود را پنهان می‌کرد. روز اول سهراب توانست رستم را زمین‌بزند اما دچار حيله‌ی رستم شد و او را رها کرد. روز دوم رستم در جنگ پیروز شد و با خنجر پهلوی سهراب را درید و پس از آن که متوجه شد پسر خود را کشته است شیون و فریاد کرد. او از کی کاووس نوش‌دارو خواست اما کی کاووس شاه که می‌ترسید سهراب خوب شود و همراه رستم شود و دیگر کسی نباشد که جلوی آن‌ها را بگیرد از دادن نوش‌دارو خودداری کرد. رستم به عزای پسرش نشست. پسری که هیچ‌کس در جهان توان مبارزه‌ی او را نداشت. به قول فردوسی: یکی داستان است پر آب چشم.

شاهنامه‌ی دبستانک - چهارم دبستان

نوشته شده با کلمه‌های درسی کتاب‌های درسی چهارم (و اول تا سوم)

۱۶. گذر از آتش و تاج

کاووس با دختری یکی از سرداران توران که از دست پدر فرار کرده بود، ازدواج کرد و از صاحب فرزندی شد که نامش را سیاووش گذاشتند. رستم از شاه اجازه خواست تا او را پرورش دهد و راه و رستم پادشاهی و پهلوانی و جوان‌مردی را به او بیاموزد. پس از سال‌ها، سیاووش به کاخ پدرش بازمی‌گردد و مورد استقبال همگان قرار می‌گیرد. دانایی و شجاعت او همه را خیره کرده بود. نامادری‌اش سودابه نیز بسیار شیفته‌ی او شد اما سیاووش از پذیرفتن خواسته‌ی سودابه خودداری می‌کند و او را که دختر شاه‌هاماوران است، دل‌سوزِ تاج و تخت ایران نمی‌داند. سودابه برایش مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند و به او تهمت می‌زند. سیاووش ناگزیر از میان آتش می‌گذرد تا بی‌گناهی‌اش را ثابت کند. اما با آن‌که سیاووش مانع از مجازات سوابه شده بود، حيله‌های سودابه پایان ندارد. تا این‌که سرانجام سیاووش به توران پناه می‌برد.

۱۷. سوگ سیاووش

سیاووش از همان ابتدا به دلیل شایستگی‌ها و سرشت نیکش با افراسیاب و وزیرش پیران ویسه که مردی نیک‌خواه است دوست می‌شود و پس از مدتی با جریره، دختر پیران ازدواج می‌کند و صاحب فرزندی به نام فرود می‌شود. پس از آن سیاووش، به توصیه‌ی پیران فرنگیس دختر افراسیاب را نیز به همسری انتخاب می‌کند. پیران ویسه همه کار می‌کند تا سیاووش در توران احساس راحتی کند. هدف او این است که پس از افراسیاب و کی‌کاووس سیاووش پادشاه هر دو کشور شود و جنگ‌های ایران و توران برای همیشه پایان یابد. سیاووش شهری با شکوه به نام خود در توران می‌سازد که تحسین همگان را برمی‌انگیزد. اما حسادت‌های دیگران در این‌جا نیز سیاووش را رها نمی‌کند. افراسیاب فریب صحنه‌سازی‌های برادرش گرسیوز را می‌خورد و با لشکرش به شهر سیاووش هجوم می‌برد و علیرغم زاری و التماس فرنگیس که باردار است، همسرش را از بین می‌برد.

۱۸. خون‌خواهی سیاووش ۱

فرنگیس از بدخواهی‌ها در امان نمی‌ماند. افراسیاب قصد کشتن دختر و نوه‌اش را دارد اما پیران ویسه، او را که فرزندی در شکم دارد، از مرگ نجات می‌دهد و به کاخ خود می‌برد و پس از تولد کی‌خسرو، او را به چوپانی

می‌سپارد. بعدها پیران، کی خسرو را از نژادش آگاه می‌کند و به فرمان شاه، او و مادرش را به «سیاووش‌گرد» می‌فرستد. با تدبیر پیران، کی خسرو در نزد افراسیاب خود را به دیوانگی می‌زند تا افراسیاب احساس خطر نکند و از کشتن او منصرف شود. رستم تصمیم می‌گیرد به توران حمله کند و انتقام سیاووش را بگیرد. پس از سال‌ها جنگ گودرز در خواب سیاووش را می‌بیند و پسر خود گیو را در پی فرزند سیاووش، کی خسرو، به توران می‌فرستد. گیو، با جست‌وجوی فراوان موفق می‌شود کی خسرو را بیابد و همراه او و فرنگیس به سوی ایران می‌آیند. افراسیاب می‌خواهد جلوی آن‌ها را بگیرد اما افراد او نمی‌توانند از پس گیو برآیند و آن‌ها به سلامت و در استقبال باشکوه ایرانیان به کشور بازمی‌گردند. دیری نمی‌گذرد که کی خسرو شایستگی‌های خود را در برابر همه‌ی مدعیان برای فرماندهی بر لشکر (و سپس شاهی) به اثبات می‌رساند.

۱۹. خون‌خواهی سیاووش ۲

بار دیگر ایرانیان برای نابود کردن افراسیاب به توران حمله کردند. کی خسرو به توس فرمان داد سپاه را از راه کلاته نبرد (چون آن راه به قلعه‌ی برادرش فرود می‌رسید)، بلکه راه بیابان را در پیش بگیرد. اما توس از فرمان شاه سرپیچی کرد و از راه کلاته رفت. فرود، از آمدن لشکر برادرش خوشحال شد و به استقبالشان رفت. مادرش جریره نام دو نفر از دوستان سیاووش را به او داده بود تا با آن‌ها صحبت کند. اما علی‌رغم سخنان آن دو نفر و حرف‌های خود فرود، توس به دلیل حسادت قدیمی به سیاووش، دستور داد به قلعه‌ی فرود حمله کنند و همه را از پا درآورند.

۲۰. خون‌خواهی سیاووش ۳

سپاهیان ایران نتوانستند در جنگ با تورانیان به پیروزی برسند و با دادن تلفات بسیار عقب‌نشینی کردند. وقتی خبر کشته‌شدن برادرش و شکست لشکر ایران به کی خسرو رسید، او خشمگین شد. توس را فراخواند تا سخت مجازاتش کند و فریبرز را به جای توس فرستاد. اما ایرانیان با فرماندهی فریبرز هم نتوانستند پیروز شوند و به ناچار بازگشتند. با پادرمیانی رستم بار دیگر توس فرماندهی سپاه شد اما سپاهیان دوباره با سختی‌های فراوانی روبه‌رو در توران به محاصره‌ی تورانیان درآمدند.

شاهنامه‌ی دستانک - پنجم دبستان

نوشته شده با کلمه‌های درسی کتاب‌های درسی پنجم (و اول تا چهارم)

۲۱. خون‌خواهی سیاوش ۴

سپاه ایران به کوه پناه برد. تورانیان می‌خواستند در آخرین یورش همه را از دم تیغ بگذرانند اما چون همیشه رستم به یاری لشکر ایران رفت و با سپاهی کامل به سوی میدان جنگ شتافت. از آن سو، افراسیاب سپاه بزرگی را که از خاقان چین به کمک طلبیده بود برای کمک به سپاه توران فرستاد تا هم‌زمان رسیدن رستم و سپاه او، امید را به اردوی توران بازآورد. در روز جنگ، رستم و دلاوران ایرانی، سپاه چین را شکست دادند و پهلوانانش را از پای درآوردند. افراسیاب با هدایای فراوان از شاه پولادوند کمک خواست. رستم توانست پولادوند و سپاهش را نیز شکست بدهد. ایرانیان همه‌ی سپاه توران را در هم شکستند و وادار به فرار کردند.

۲۲. بیژن و منیژه

روزی در مجلس جشن شاه، چوپانی به شکایت از موجودی مانند دیو آمد که گله را نابود کرده بود. کی خسرو، رستم را به نبرد به آن موجود فرستاد که بعداً معلوم شد «اکوان دیو» است. رستم پس از ماجراهای بسیار اکوان دیو را از پای درآورد. چندی بعد در بزم دیگری، مردم منطقه‌ای دیگر به بارگاه کی خسرو آمدند و از گرازهایی شکایت کردند که محصولاتشان را نابود کرده است. بیژن داوطلب شد و همراه گرگین به آن جا رفت و گرازها را از بین برد اما در اثر حيله‌ی گرگین، به نزدیک اردوگاه تورانیان رفت و منیژه، دختر افراسیاب را دید و پس از ماجراهایی به دست افراسیاب در چاهی زندانی شد منیژه نیز در کنار چاه به مراقبت از بیژن پرداخت. باز هم تنها کسی که می‌توانست کمک کند، رستم بود که با نقشه‌ای خود را به آن جا رساند و بیژن را پس از آن که قول داد گرگین را می‌بخشد، از چاه بیرون آورد و نجات داد.

۲۳. یازده رخ

افراسیاب به ایران حمله‌ور شد اما کی خسرو از قبل آماده بود. گودرز، فرمانده‌ی ایران، ابتدا خواست کار را به مصالحه پیش ببرد اما نشد و جنگ شروع شد. تنی چند از پهلوانان کشته شدند. سران سپاه تصمیم گرفتند برای جلوگیری از خون‌ریزی بیشتر، یازده پهلوان از ایران با یازده پهلوان از توران بجنگند. در همه‌ی نبردها، ایرانی‌ها

پیروز شدند و حتی توانستند مانع از فرار چند سردار تورانی نیز بشوند. پیران ویسه نیز در این جنگ کشته شد و گودرز پیکر او را با احترام و تشریفات در خاک گذاشت.

۲۴. نبرد شاهان

کی خسرو می دانست سرانجام نبرد اصلی و تعیین کننده میان او و افراسیاب روی خواهد داد. چنین نیز شد. دو سپاه برابر هم صف آرایی کردند. نامه نگاری های افراسیاب که می خواست دل نوهی خود را به دست آورد، نتیجه نداد. جنگ سختی در گرفت. فرماندهی سپاه ایران رستم بود. تورانیان شکست سختی خوردند و سپاه ایران در توران به تاخت و تاز پرداخت. افراسیاب به جایی امن گریخت اما این بار کی خسرو مصمم تر از قبل به دنبال او به سرزمین های دور لشکر کشید و پس از ماجراهای فراوان به افراسیاب رسید.

۲۵. فرجام شاهان

افراسیاب آواره به کوهستانی پناه برده بود. اما اسیر مردی شد و **تحویل** کی خسرو شد تا همراه برادر بدسرشتش به سزای عمل خویش برسند و مجرایش برای همیشه تمام شود. پس از آن تا سال ها، کی خسرو به آبادی سرزمین های ایران کوشید تا این که احساس کرد ممکن است کار او نیز مانند جمشید به غرور و خودبینی برسد. پس تصمیم گرفت از پادشاهی کناره بگیرد و لهراسب را جانشین خود کند. بزرگان مخالف هر دو کار بودند اما کی خسرو آن ها را قانع کرد و به دنبال کار خود رفت. چند تن از پهلوانان تا آخر با او ماندند و به هشدارش برای بازگشت گوش ندادند تا این که دچار سرما و برف و طوفان شدیدی شدند و جان باختند.

شاهنامه‌ی دبستانک - ششم دبستان

نوشته شده با کلمه‌های درسی کتاب‌های درسی ششم (و اول تا پنجم)

۲۶. تخت و بخت

گشتاسب از پدر می‌خواهد کنار رود تا او پادشاه شود. لهراسب نمی‌پذیرد. پس گشتاسب ابتدا به هند می‌رود که برادرش زریر می‌آید و او را باز می‌گرداند. گشتاسب اما قرار ایستادن نداشت. این بار به طور ناشناس از ایران به روم می‌رود.

او می‌خواهد روی پای خود بایستد و شکوه و آوازه‌ای در خور خود بیابد. اما هرچه می‌جوید کاری مناسب نمی‌یابد و همه جا او را می‌رانند. مرد نیک‌اندیش به او پناه می‌دهد و پس از مدتی به او پیشنهاد می‌کند به مجلس خواستگاری دختر قیصر برود. در میان همه‌ی بزرگان و شاهزادگان کتایون او را که جوانی ناشناس است انتخاب می‌کند و پایش می‌ایستد. قیصر که با این ازدواج مخالف است، هر دو را از قصر اخراج می‌کند. اما سرانجام گشتاسب با دلاوری‌های بی‌شمار شایستگی‌های خود را به اثبات می‌رساند و می‌تواند فرماندهی لشکر روم شود. قیصر با اتکا به زور و توان بی‌همتای گشتاسب، از همه‌ی کشورها درخواست باج می‌کند تا نوبت به ایران می‌رسد.

۲۷. آخرین پادشاه اسطوره‌ای

گشتاسب در رویارویی دو لشکر ایران و روم خود را می‌شناساند و همراه برادرش با استقبالی باشکوه به میهن برمی‌گردد و پادشاه ایران می‌شود. آوازه‌ی پادشاهی او همه‌ی سرزمین‌ها را فرامی‌گیرد و همه‌ی کشورها به او باج و خراج می‌دهند. پس از مدتی پیامبری به نام زردشت ظهور می‌کند. گشتاسب و سایر بزرگان و سپس مردم پیرو او می‌شوند. زردشت به گشتاسب می‌گوید ارجاسب پادشاه توران، ظالم و ستم‌کار است. گشتاسب فرمان می‌دهد تا سپاه ایران مهابی جنگ با تورانیان شود. اسفندیار، پسر گشتاسب با دلاوری و شجاعتی مثال‌زدنی باعث پیروزی ایرانیان می‌شود. باقی‌مانده‌ی سپاه توران نیز می‌گریزند اما سرداران و سپاهیان بی‌شماری از ایرانیان نیز کشته می‌شوند.

پس از مدتی کسی پشت سر اسفندیار و علیه او توطئه می‌کند. پادشاه حرف‌های فتنه‌گرانه‌ی او را باور می‌کند و دستور می‌دهد اسفندیار را به بند بکشند و خود به زابل می‌رود و مشغول خوش‌گذرانی می‌شود. ارجاسب فرصت را مناسب می‌بیند. به ایران حمله‌ور می‌شود و مردمان بسیاری را می‌کشد و همه جا را ویران می‌کند. لهراسب پیر، شجاعانه به مقابله با آن‌ها می‌پردازد و مردانه می‌جنگد و سرانجام کشته می‌شود. همسر گشتاسب برایش پیکی می‌فرستد و او را بسیار سرزنش می‌کند. گشتاسب با افرادش باز می‌گردد. اما حریف سپاه توران نمی‌شوند. به ناچار و به توصیه‌ی وزیرش جاماسب، گشتاسب دستور آزادی اسفندیار را می‌دهد تا به کمک او و سپاه ایران بیاید و به او قول پادشاهی می‌دهد. اسفندیار می‌آید و دلاورانه جنگ را به نفع ایران برمی‌گرداند. اما پس از پیروزی لشکر ایران، گشتاسب بدعه‌دی می‌کند. در حالی که ارجاسب خواهران اسفندیار را زندانی کرده و با خود به رویین‌دژ برده است.

۲۸. هفت‌خان (خوان) اسفندیار

اسفندیار به دستور گشتاسب راهی توران می‌شود. او می‌خواهد رویین‌دژ را فتح کند و ارجاسب را از بین ببرد. همه‌ی این‌ها فقط در یک صورت ممکن است: گذشتن از هفت‌خان. در خان اول، اسفندیار با دو گرگ روبه‌رو می‌شود. در خان دوم، دو شیر. در خان سوم، اژدها. در خان چهارم جادوگر، در خان پنجم، اسفندیار به مقابله با سیمرغ می‌رود. خان ششم، کوهستانی بسیار سرد، سپس رودی خطرناک و آن‌گاه بیابانی خشک و بی‌آب و علف، خان آخر رویین‌دژ است. قلعه‌ای محکم و استوار که نابودشدنی است. اما اسفندیار موفق می‌شود با زیرکی و دلاوری از این مانع نیز بگذرد و سپاهیان توران را به طور کامل شکست دهد و پیروزمندانه همراه خواهرانش و غنایم بسیار به ایران بازگردد.

۲۹. رستم و اسفندیار

اکنون گشتاسب باید به پیمان‌ش عمل می‌کرد، اما بهانه و شرط جدیدی برای پادشاهی اسفندیار تعیین می‌کند: رفتن به زابل و به بند کشیدن رستم. اسفندیار ناراحت است اما اعتقاد دارد اگر فرمان شاه را انجام ندهد، گناهکار خواهد بود. راهی زابل می‌شود. رستم از یک سو می‌داند اگر دست به بند اسفندیار دهد، انگار تمام پهلوانی‌هایش بر باد رفته است و از طرف دیگر می‌داند اگر با اسفندیار بجنگد و او را بکشد نیز دچار شومی خون او خواهد شد. بسیار تلاش می‌کند و می‌کوشد که اسفندیار از در صلح و آشتی وارد شود. به میهمانی او می‌رود و اسفندیار را به میهمانی می‌خواند. اما حرف اسفندیار کماکان همان است. رستم به ناچار به جنگ با او می‌پردازد. اسفندیار رویین‌تن است و نیزه‌ها و شمشیر بر او کارگر نمی‌شوند. رستم با زخم‌های فراوان و جانی دردمند می‌خواهد که ادامه‌ی نبرد را به فردا اندازند. در این‌جا زال برای دومین بار پر

سیمرغ را آتش می‌زند او می‌آید و علاوه بر بهبودی رستم، راه چاره به او نشان می‌دهد. سرانجام رستم به کمک سیمرغ اسفندیار رویین تن را از پای درمی‌آورد. اسفندیار در حال مرگ، فرزندش بهمن را به رستم می‌سپارد.

۳۰. نام‌نامه

در این کتاب خلاصه‌ی همه‌ی داستان‌های شاهنامه و همه‌ی اسامی به دو صورت آمده است:

الف. بر اساس زمان و پیشرفت داستان

ب. بر اساس حروف الفبا

در انتهای کتاب، همچنین نمودار درخت کاویان آمده است.